

دکتر یحیی جلیلود

وکیل پایه یک دادگستری

## ریشه‌یابی تراکم دعاوی

تبعات اجرای قانون تشکیل دادگاه‌های عمومی و انقلاب در قوه قضائیه

قانون تشکیل دادگاه‌های عمومی و انقلاب (مصوب ۱۳۷۳/۴/۱۵) با هدف مراجعه مستقیم به قاضی و ایجاد مرجع قضائی واحد، با صلاحیت عام، و حل و فصل کلیه شکایات و دعاوی از این طریق، در عمل، کلیه نهادهای قضائی ما را که به تناسب نیازهای جامعه در حال پیشرفت ایران و اصول شناخته شده جهانی، با تلاش و کوشش عده‌ای از صاحب‌نظران در طول سنوات قبل و بعد از انقلاب اسلامی ریشه گرفته و از مقبولیت نسبی برخوردار بود، به هم ریخت. تذکرات و انتقادات اعضای جامعه حقوقی کشور، اعم از قضات، وکلای دادگستری و اساتید حوزه و دانشگاه که در قالب مقالات، سخنرانی‌ها، کمیسیون‌ها، سیمناها و غیره مطرح شد، توفیق استماع و اجابت نیافت و سرانجام نهاد دادرسی با عمر و قدمتی حدود هفتاد سال و کارایی و وسعتی در حدود نیمی از توان دستگاه قضائی کشور، بدون آن که فی الواقع جانشین مناسبی برای آن پیش‌بینی شود، حذف و دادگاه‌های حقوقی ۱ و ۲ و کیفری ۱ و ۲ و لواحق آن‌ها نظیر اجرای احکام مدنی و کیفری و... منحل گردید، صلاحیت و اقتدار دیوانعالی کشور به عنوان عالی‌ترین مرجع قضائی به حداقل تقلیل یافت و عنوان دادیار و بازپرس، دادستان و رؤسای دادگاه‌های حقوقی و کیفری ۱ و ۲ همه و همه بدون آن که شرایط و امکان پاسخگویی به جمیع این مسؤولیت‌ها پیش‌بینی شده باشد منحصرأ در وجود قاضی دادگاه عمومی خلاصه شد و تبعات آن به سرعت تشکیلات قضائی و بخش‌های مختلف اجتماعی، اقتصادی و حتی سیاسی جامعه را متأثر ساخت. البته به منظور تکمیل و

کاستن از آثار منفی این قانون اصلاحیه‌هایی بر آن نگاشته شد، لکن هر اصلاحیه نیز مشکلات جدیدی به همراه داشت؛ مشکلاتی چنان دست و پاگیر که با لغو غیراصولی موادی نظیر ۳۲۶ و ۴۱۲ و... تشکیلات قضائی ما را در عالی‌ترین سطح (دیوانعالی کشور) از حرکت و فعالیت بازداشته و برجسته‌ترین عقول از حل و رفع آن باز مانده است!!!

وقتی اساس فکر و اندیشه با نیازهای حقوقی و قضائی جامعه متناسب نباشد و اصول قانون‌نگاری نیز رعایت نشود، اصلاحیه‌ها نیز راه به جایی نخواهند برد، بلکه مشکلی بر مشکلات موجود خواهند افزود.

این وضع بی‌اختیار انسان را به مقایسه وامی‌دارد که چگونه پیشینیان ما، مرکب از فقها و حقوقدانان و ادبای وقت، چون فاطمی و مدرس و ملک‌الشعرای بهار و دیگران، در مقام تدوین و نگارش قانون مدنی، عمیق‌ترین و پیچیده‌ترین مفاهیم فقهی و حقوقی نظیر وقف و غصب و بیع را در قالب چند کلمه و جمله فصیح و بلیغ و مختصر تعریف کرده، اثری افتخارآمیز و ماندنی به یادگار گذاشته‌اند و امروز پس از حدود هفتاد سال با این که دانش فقه و حقوق سیر تکاملی پیموده، در نگارش و تدوین قوانینی که سیستم قضائی ما را منقلب و دگرگون می‌سازد و با زندگی و حقوق آحاد جامعه ارتباط مستقیم دارد، حداقل اصول قانون‌نگاری رعایت نمی‌شود تا آن جا که اجرای هر بخش و ماده از آن چند اصلاحیه و رأی وحدت رویه و اظهار نظر اداره حقوقی را می‌طلبد. جا دارد به روال گذشته که در موقع انتشار و اجرای قوانین، مقدمه مختصری درباره سیر نگارش و تدوین و تصویب قانون و نام و مشخصات تدوین‌کنندگان و نگارندگان آن درج می‌کردند، نویسندگان و تدوین‌کنندگان این قوانین نیز به جامعه معرفی شوند تا نسل حاضر و آیندگان در خصوص میزان صلاحیت و خدمات آن داوروی کنند!

و اما تبعات تصویب این قانون:

#### الف) دادگاه‌های عمومی

قانون تشکیل دادگاه‌های عمومی و انقلاب در ۱۳۷۳/۴/۱۵ تصویب و در ۱۳۷۳/۴/۲۲ به تأیید شورای نگهبان رسید و با آن که در ماده ۳۷ آن پیش‌بینی شده بود که آیین‌نامه اجرایی قانون ظرف سه ماه تهیه و به تصویب رئیس قوه قضائیه خواهد

رسید، آیین‌نامه اجرایی نیز در تاریخ ۱۳۷۳/۴/۲۵ یعنی به فاصله سه روز، از تصویب ریاست قوه قضائیه گذشت و قانون و آیین‌نامه اجرایی در تاریخ ۱۳۷۳/۵/۳ هم‌زمان در روزنامه رسمی منتشر شد و در مرداد ماه ۷۳ به اجرا درآمد.

ماده ۲۴ این قانون مقرر می‌دارد: «از تاریخ لازم‌الاجرا شدن این قانون (مرداد ۱۳۷۳) رئیس قوه قضائیه مکلف است حداکثر ظرف مدت پنج سال با تشکیل تدریجی دادگاه‌های عمومی و انحلال دادرهای عمومی و انقلاب و اتخاذ تصمیمات ضروری در زمینه تعلیم و تربیت نیروی قضائی واجد شرایط، موجبات اجرای این قانون را در سراسر کشور فراهم نماید».

اگر حکمت و روح و تکلیف مقرر در این ماده، صورت عمل به خود می‌گرفت ممکن بود به میزان قابل توجهی از تبعات عملی قانون جلوگیری شود، زیرا دادگاه عمومی عملاً جانشین و مسؤول اجرای وظایف دادیار، بازپرس، در بعضی موارد دادستان، رئیس دادگاه حقوقی ۱ و ۲ و رئیس دادگاه کیفری ۱ و ۲ است و لذا قاضی دادگاه عمومی منطقاً باید واجد اوصاف و صلاحیت علمی و عملی همه این مشاغل و مقامات باشد. از این رو قانونگذار با پیش‌بینی فرصت موسع به مدت پنج سال، ریاست قوه قضائیه را مکلف کرده است که از طرفی با تدارک امکانات و به کارگیری قضات مجرب موجود، به تدریج دادگاه‌های عمومی را فی‌المثل در یک شهر یا یک استان تشکیل دهد و دادرهای عمومی مربوط را منحل کند و از مورد عمل و تهیه مقدمات و اتخاذ تصمیمات متناسب و مقتضی در هر مورد، به تعلیم و تربیت قضاتی که جامع صفات و صلاحیت مشاغل و مقامات فوق باشند همت گمارد و با استفاده از تجارب و نتایج حاصل، موجبات و امکان اجرای آن را در شهرها و استان‌های دیگر فراهم کند. بدون شک چنانچه مقصود مقنن به شرح فوق رعایت می‌شد و از نتایج اجرای قانون در یک شهر یا استان کشور برای مثال در طول سه یا چهار سال، ارزیابی بی‌طرفانه و منصفانه‌ای به عمل می‌آمد، ممکن بود به یاری یک ماده واحده از تخریب بنای دیرپا و ریشه‌داری چون دادرها در سایر شهرها و استان‌ها و ایجاد ناقص و نیم‌بند مجدد آن پس از ۸ سال و تحمل خسارت جبران‌ناپذیر مادی و معنوی در رهگذر این سال‌ها ممانعت به عمل آید.

اما چنین نشد: آیین‌نامه اجرایی قانون به فاصله سه روز از تصویب ریاست وقت قوه

قضائیه گذشت و برای آن که سایر استان‌ها و شهرستان‌های کشور از ثمرات اجرای قانون بی‌بهره نمانند با شتابی وصف‌ناپذیر در مدتی حدود شش ماه قانون مزبور در سراسر کشور به اجرا درآمد.

یکباره و در مدتی کوتاه، تمام نهادهای قضائی طرف مراجعه مردم، نظیر دادسراها، دادگاه‌های بدوی و تجدیدنظر و دوائر ابلاغ و اجرا منحل و نهادی به نام دادگاه عام جانشین آن‌ها شد. موضوع تعلیم و تربیت نیروی قضائی واجد شرایط برای اجرای قانون که مستلزم تشکیل «تدریجی» دادگاه‌های عمومی در طول پنج سال و برخوردارگی از فرصت مناسب بود، نه فقط توفیق تحقق نیافت، بلکه بسیاری از قضات مجرب و با سابقه نیز که تشکیلات و اوضاع و احوال موجود را متناسب با اصول و تربیت قضائی خود نمی‌دیدند و سرمایه‌های واقعی دستگاه قضائی ما محسوب می‌شدند از شغل قضا کنارگیری کردند. به علت محدودیت تعداد قضات و نتیجتاً شعب دادگاه عمومی، ناگزیر موجودی یک یا دو و گاهی سه شعبه دادگاه حقوقی یا کیفری ۱ و ۲ را به یک دادگاه عمومی ارجاع کردند، به طوری که موجودی بعضی از شعب دادگاه عمومی در تهران از مرز سه هزار پرونده نیز تجاوز کرد؛ مضافاً این که سیل پرونده‌ها و مراجعان دادسراها نیز به دادگاه‌ها سرازیر شد. قضات دادگاه‌های عمومی از این که ناگزیر بودند در عین حال نقش دادیار و بازرس و دادستان را نیز ایفا کنند، احساس خوبی نداشته و ندارند، چه این امور را با نظم دادرسی و اصل بی‌طرفی خود به عنوان حاکم دادگاه منافی و معارض می‌دانستند و می‌دانند. رؤسای دادگستری و معاونان آن‌ها که اختیارات و مسؤولیت دادستان نیز به صلاحیتشان افزوده شده در عمل غیر از شکایات به دوائر انتظامی برای تحقیقات مقدماتی و ارجاع پرونده‌ها به شعب دادگاه‌ها - جز در موارد استثنایی - کار بیشتری انجام نمی‌دهند، به طوری که می‌توان گفت: نقش دادستان به عنوان مدافع و حافظ حقوق عمومی و الهی در محاکم تعطیل شده و به ندرت دیده شده که نسبت به حکم برائت صادره از دادگاه عمومی در مورد متهمان متجاوز به حقوق عمومی، نظیر اختلاس، ارتشا و کلاهبرداری و نظایر آن‌ها، از سوی ریاست دادگستری یا معاونان وی اعتراض و تجدیدنظرخواهی و پیگیری به عمل آید یا اساساً احکام صادره در این باب به آن‌ها ابلاغ گردد. مرز بین تحقیقات مقدماتی که طبعاً سری است و محاکمه علنی که

حضور تماشاچی و وکیل مدافع و دفاع از متهم را ایجاب می‌کند عملاً به سلیقه قضات محاکم محول شده و حق دفاع متهم در بیشتر موارد از این طریق مورد خدشه و تجاوز قرار گرفته و می‌گیرد.

به طور کلی اگر قائل شویم که قاضی خوب و قانون خوب و تشکیلات متناسب، لوازم و ارکان اصلی و اولیه دادرسی عادلانه و صحیح هستند، بدون قانون جامع و تشکیلات متناسب، قاضی خوب و توانا نیز کاری از پیش نخواهد برد؛ کما این که در وضع موجود و با شرایطی که اجرای قانون دادگاه‌های عمومی برای قضات و کارکنان دادگاه‌های عمومی به وجود آورده است، حق‌گزاری سریع و صحیح، کاری بسیار صعب و دشوار است و آنچه اغلب قضات دادگاه‌های عمومی در این چند سال انجام داده‌اند نه حق‌گزاری که ایثار و فداکاری بوده است.

عجیب آن که مدافعان این قانون که هنوز در قوه قضائیه و شورای نگهبان و مجاری قانون‌گذاری صاحب نفوذ و اقتدار هستند بر بقای آن اصرار می‌ورزند و هر نوع تغییری را صرفاً در حد اصلاح آن مجاز می‌دانند و لاغیر!

### **ب) دادگاه‌های تجدیدنظر و دیوانعالی کشور**

به موجب ماده ۳۳۱ قانون آیین دادرسی دادگاه‌های عمومی و انقلاب در امور مدنی «احکام زیر قابل درخواست تجدیدنظر می‌باشد:

الف) در دعاوی مالی که خواسته یا ارزش آن از سه میلیون ریال متجاوز باشد،

ب) کلیه احکام صادره در دعاوی غیر مالی،

ج) حکم راجع به متفرعات دعوا در صورتی که حکم راجع به اصل دعوا قابل

تجدیدنظر باشد...»

به موجب ماده ۳۶۷ قانون مزبور: «آرای دادگاه‌های بدوی که به علت عدم

درخواست تجدیدنظر قطعیت یافته، قابل فرجامخواهی نیست، مگر در موارد زیر:

الف) احکام:

۱. احکامی که خواسته آن بیش از مبلغ بیست میلیون ریال باشد.

۲. احکام راجع به اصل نکاح و فسخ آن، طلاق، نسب، حجر، وقف، ثلث، حبس و

تولیت...».

این دو ماده که در واقع اصلاحیه‌ای بر بندهای ۵ و ۶ مواد ۱۹ و ۲۱ قانون دادگاه‌های عمومی محسوب می‌شود از جهات مختلف تأثیر نامطلوبی بر تقسیم صلاحیتها و اختیارات مراجع عالی قضائی و کمیت و کیفیت و آثار احکام و به طور کلی، نوع حق‌گزاری سیستم قضائی و حقوق و تکالیف اشخاص در جامعه به جای گذاشته است که ذیلاً به پاره‌ای از آنها اشاره می‌شود:

#### ۱. توسعه غیرمعارف صلاحیت دادگاه‌های تجدیدنظر استان

در ظاهر امر تصور می‌شود که مقنن با در نظر گرفتن موقعیت و صلاحیت دادگاه‌های تجدیدنظر استان و دیوانعالی کشور و اهمیت دعاوی، به نوعی به تقسیم کار پرداخته و تجدیدنظر نسبت به دعاوی مالی را که خواسته یا ارزش آنها بیش از سه میلیون ریال تا بیست میلیون ریال است به دادگاه‌های تجدیدنظر استان و فرجام‌خواهی از احکامی را که خواسته آنها بیش از مبلغ بیست میلیون ریال است به دیوانعالی کشور محول کرده است و دیوان عالی به عنوان بالاترین مرجع قضائی، کماکان مرجع نقض و ابرام و ایجاد رویه قضائی در خصوص دعاوی نسبتاً مهم است؛ لکن از مقایسه دقیق بندهای «الف» و «ب» ماده ۳۳۱ و ماده ۳۶۷ و بندهای ۱ و ۲ آن به وضوح استنتاج می‌شود که صلاحیت دیوانعالی کشور در رسیدگی فرجامی به دعاوی مالی و غیرمالی، محدود به همان موارد مذکور در بند ۲ ماده ۳۶۷، یعنی احکام راجع به اصل نکاح و طلاق و فسخ و حجر و وقف و تولیت و نسب است که به لحاظ اجباری شدن تنظیم سند رسمی در این موارد نیز از نظر آمار قضائی، کمترین میزان را در تاریخ رسیدگی‌های قضائی داشته و دارد، زیرا: اولاً؛ کلیه احکام صادره در دعاوی غیرمالی - جز موارد محدود و نادری که فوقاً مذکور افتاد - که به دیوانعالی محول شده و کلیه دعاوی مالی که خواسته یا ارزش آنها از سه میلیون ریال متجاوز باشد و نیز متفرعات این دعاوی، طبق بندهای «الف» تا «ج» ماده ۳۳۱ قابل تجدیدنظر است.

ثانیاً؛ با تلفیق متن و بند ۱ ماده ۳۶۷، احکامی که خواسته آنها بیش از مبلغ بیست میلیون ریال باشد فقط در فرضی قابل فرجامند که ظرف بیست روز مقرر از سوی محکوم علیه نسبت به آنها تجدیدنظرخواهی به عمل نیامده باشد. به عبارت ساده‌تر، چنانچه محکوم علیه احکامی که خواسته آنها بیش از بیست میلیون ریال است، ظرف

بیست روز از تاریخ ابلاغ رأی، نسبت به آن‌ها در دادگاه استان تجدیدنظرخواهی نکرده باشد، ظرف مدت بیست روز از تاریخ انقضای بیست روز اول، می‌تواند نسبت به احکام مزبور در دیوانعالی کشور فرجامخواهی کند. لکن در عمل، حالت اخیر به ندرت پیش می‌آید؛ زیرا دادگاه تجدیدنظر استان واجد اختیار رسیدگی ماهیتی است و قادر است مانند داگاه بدوی پرونده را از آغاز تا انجام مورد رسیدگی مجدد قرار دهد و به ارزیابی و رد و قبول مجدد دلایل طرفین پردازد و به ایرادات و مدافعات انجام شده توجه کند و حتی در فرض صدور رأی غیابی و عدم واخواهی و استفاده از تجدیدنظرخواهی ترتیب اثر دهد و رسیدگی کند و در فرض حضوری بودن حکم بدوی، دلایل جدید تجدیدنظرخواه و تجدیدنظرخوانده را بپذیرد و ارزیابی و رسیدگی ماهیتی کند و از باب کشف واقع و حصول اطمینان رأساً تحقیقات و اقداماتی را که لازم می‌داند به عمل آورد و... و تجدیدنظرخواهی از اغلب قرین به اتفاق احکامی که خواسته یا ارزش آن‌ها بیش از سه میلیون ریال است نیز در دادگاه تجدیدنظر استان به عمل می‌آید، در حالی که به تصریح ماده ۳۶۶ قانون آیین دادرسی دادگاه‌های عمومی و انقلاب در امور مدنی: «رسیدگی فرجامی عبارت است از تشخیص انطباق یا عدم انطباق رأی مورد درخواست فرجامی با موازین شرعی و مقررات قانونی، و دیوانعالی کشور در رسیدگی ماهوی به مطالب و دلایل پرونده به شرحی که در مورد دادگاه‌های تجدیدنظر استان گفته شد، مجاز و مبسوط نیست، مضافاً این که هزینه دادرسی مرحله فرجامی سنگین‌تر از تجدیدنظرخواهی در دادگاه استان است و به علل دیگری که شرح همه آنها در حوصله این مقاله نیست، به ندرت اتفاق می‌افتد که محکوم علیه دادگاه بدوی... از فرصت و امتیازات تجدیدنظرخواهی در دادگاه تجدیدنظر استان صرف‌نظر کند و راه محدود و پرهزینه فرجامخواهی را برگزیند.

واقعیت‌های عملی و آماری نیز مؤید همین امر است و کمتر پرونده‌ای را می‌توان یافت که خواسته آن زاید بر بیست میلیون ریال باشد و به علت عدم تجدیدنظرخواهی ظرف بیست روز مقرر، در بیست روز ثانوی از طریق فرجامخواهی به دیوان عالی کشور راه یابد.

این موضع‌گیری غیراصولی مقنن سبب شد که با اجرای مواد فوق، جریان ارسال و ارجاع پرونده‌های مهم حقوقی به دیوانعالی کشور بسیار محدود و بلکه متوقف شود و صلاحیت و رسیدگی دیوانعالی در امور مدنی، محدود و منحصر به همان موارد: اختلاف در اصل نکاح، طلاق، فسخ، حجر، وقف و تولیت و نسب و ثلث و موارد محدودتر حل اختلاف در صلاحیت بین دادگاه‌ها گردد، به نحوی که در اوایل شروع اجرای قانون، شعب دیوانعالی کشور از پرونده‌های حقوقی تقریباً تهی شد و حتی زمزمه‌هایی در خصوص تقلیل شعب دیوانعالی کشور قوت گرفت؛ زیرا مواد یاد شده به طور بسیار ظریف و محترمانه دیوانعالی کشور را حذف کرد و در واقع جامعه را از سرمایه‌های علمی و تجربی کسانی که اکثرشان از بین صدها قاضی شایسته، به اعتبار سوابق خدمت و فضایل علمی و عملی و صرف عمر گرانبهای خویش در راه خدمت به عدالت و اجرای صحیح قانون بدین مرجع عالی راه یافته‌اند محروم ساخت.

### ۳. تعیین صلاحیت مرجع تجدیدنظر به میل تجدیدنظرخواه!

از روزی که پا به دانشکده حقوق تهران گذاشتیم، این سخن اصولی و ثابت بارها و بارها از طرف اساتید دوره‌های تحصیلی حقوق به علل و اسباب مختلف در گوش ما زمزمه شد و در دل و جان ما جای گرفت که صلاحیت دادگاه‌ها از تالی و عالی از قواعد آمره و مربوط به نظم عمومی است و نمی‌توان برخلاف آن عمل کرد و بر فرض که خواننده دعوا، موضوع ایراد به صلاحیت را مطرح نکند به اعتبار آمره بودن آن دادگاه رأساً می‌تواند و حتی مکلف است بدان توجه کند، لکن به استناد موادی که شرح آن‌ها گذشت، پس از سال‌ها تکرار اصل ثابت راجع به صلاحیت در دانشکده‌های حقوق معلوم شد که صلاحیت نه فقط از موارد نظم عمومی و نظم قضائی و مسائل آمر و غیرقابل مسامحه نیست، بلکه امری است پیش پا افتاده و اختیاری، آن هم نه به اختیار قاضی و مرجع صلاحیتدار، بلکه به اختیار محکوم علیه.

محکوم علیه دادگاه بدوی که ارزش خواسته دعوی وی بیش از بیست میلیون ریال است به دلخواه و بنا به مصحلت خویش و بدون این که هیچ مانع و رادعی بر سر راهش باشد یا هیچ مقام و مرجعی بتواند در امر دلخواه وی دخل و تصرف کند می‌تواند مرجع تجدیدنظر را انتخاب کند و به دادگاه تجدیدنظر استان برود یا صبر کند تا بیست روز اول



منقضی شود و آنگاه در دیوانعالی کشور فرجامخواهی کند. یعنی او در اختیار سیستم قضائی، مکلف به رعایت روش ثابت و آمره در امر صلاحیت و تعیین مرجع صلاحیتدار نیست، بلکه عالی‌ترین مراجع قضائی تجدیدنظر استان و دیوانعالی کشور، مجری مقاصد و مصلحت او هستند و این در حقیقت، از پدیده‌های عجیب و شاهد بی‌نظیر و بدیل در سیستم قانون‌نگاری و قانون‌گزاری دنیا است. با این موضع‌گیری‌های قانون‌نگار و مقنن نباید تعجب کنیم که سیستم قضائی ما در سبک کردن بار دادگستری و تراکم دعاوی موفق نیست!

۴. راه‌حل مدبرانه برای کاهش دعاوی در مراجع بدوی و تجدیدنظر استان

حذف غیراصولی نهاد دادرسی و تقلیل جاذبه کار قضائی و کناره‌گیری مجرب و حتی قضات جوان و شایسته و تعجیل غیرضروری قوه قضائیه وقت در اجرای قانون دادگاه‌های عمومی و انقلاب و نتیجتاً عدم توفیق قوه قضائیه در تعلیم و تربیت نیروی قضائی واجد شرایط و محدود شدن شعب دادگاه‌ها و... سبب شد که بار سنگین دادرسی و دادگاه‌های حقوقی و کیفری ۱ و ۲ که پس از سال‌ها زحمت و تجربه تثبیت شده بودند، به شعب محدود دادگاه‌های عمومی که در اوایل امر بعضاً از قضات بسیار جوان و کم‌سابقه تشکیل شده بود، تحمیل شود. غالباً مستحضرنند که در اوایل امر چه آشوبی در زندگی قضائی جامعه اتفاق افتاد، وقت‌های مقررابطال شد و پرونده‌های چند شعبه به یک شعبه محول گردید و وقت‌های جدید از مرز ماه‌ها گذشت و از سالی به سال یا سال‌های دگر موکول شد. قاضی و کارمندی که مسؤول و متصدی شعب جدید شده بودند غالباً از وضع و سوابق پرونده‌ها و مراجعان بی‌اطلاع بودند و از رهگذر این آشفتنگی و عجله چه حق‌ها که ضایع شد یا حداقل تأخیر غیرمعارف و غیراصولی مواجه گردید که ذکر و توصیف آن جز تکرار واقعیات تلخ که عموماً از آن مستحضرنند اثری ندارد.

اما تدابیری که قوه قضائیه برای رفع این به هم ریختگی اندیشیده و اجرا کرده است، موضوع بحث مدیرانی که قوه قضائیه را با این معضل بزرگ اساسی و اجتماعی و به طور کلی، تراکم غیرعادی دعاوی درگیر کرده‌اند با استفاده از مشاوران کاردان خود دو راه حل اساسی را طرح و به مرحله اجرا گذاشته‌اند:

### ۱. تشکیل مجتمع‌های قضائی متعدد

این تدبیر مستلزم هزینه‌ای گزاف، بلکه کمرشکن برای قوه قضائیه بوده و هست، زیرا تشکیل هر مجتمع قضائی از حیث مشکلات و مایحتاج و سایر مسائل در حد تشکیل یک دادگستری تمام عیار در یک شهرستان بزرگ است که با هدف دسترسی اهالی محل و منطقه به تشکیلات قضائی و به طریق اولی دسترسی مستقیم مردم و متظلمین با شخص قاضی تشکیل شده و می‌شود اما در عمل، اگر نگوئیم هیچ تأثیری در وصول به این هدف‌ها و کم شدن دعاوی نداشته، بلکه لاف‌ها می‌توان گفت تأثیر چندانی بر کاهش تراکم دعاوی و رفاه مراجعین و تأمین رضایت خاطر آن‌ها و تسهیل امور، به نحوی که مورد نظر و هدف بوده نداشته است؛ زیرا:

غالب مجتمع‌ها یا تمبر کافی ندارند یا دستگاه ابطال تمبر الکتربیکی در آن‌ها موجود نیست یا تمبر را باید در جای دیگر یا مجتمع دیگر ابطال کرد. همچنین سپرده‌ها به بانک یا بانک‌های مختلفی که چندان در دسترس نیستند و مردم از محل وجود آن‌ها نامطلعند سپرده می‌شود. وکلای دادگستری نیز که مکلفند بدون استثنا برای ابطال تمبر وکالتی به مجتمع قضائی امام(ره) در مرکز شهر مراجعه کنند و از آن جا راهی مجتمع‌های قضائی شهید محلاتی، انتهای پونک، یافت‌آباد، بعثت و غیره شوند، گاهی فرصت کافی برای ابطال تمبر در مرکز شهر و رسیدن به جلسه محاکمه در این قبیل مجتمع‌ها را که احتمالاً برای ساعات اول روز تعیین وقت کرده‌اند پیدا نمیکنند و در واقع، این امر موجب عدم امکان حضور به موقع وکیل در دادگاه و تضییع حق می‌شود.

وضع ساختمان‌های مجتمع‌های قضائی نیز جز چند مورد نظیر یافت‌آباد که با کمک شهردار وقت ساخته شده حقیقتاً نامناسب، بلکه تأثرانگیز است. ساختمانی که برای مسافرخانه یا محل سکونت یا هدف دیگری از این قبیل ساخته شده با هزینه شاید گزاف و نامتناسب به مجتمع قضائی اختصاص یافته است. محلی که با ورود به آن، هیمنه و جاذبه و ابهت و اهمیت کار قضائی یکباره و بی‌اختیار در نظر قاضی و خواهان و خواننده و شاکی و متهم به طور کلی مراجع دستگاه قضائی تنزل می‌یابد و در حد یک اداره ساده دولتی، بلکه کمتر از آن جلوه می‌کند. دعاوی و مراجعین نیز از در و دیوار می‌جوشد، به حدی که در بعضی مجتمع‌ها، نظیر شهید بهشتی (که آسانسورها نیز نوعاً

خراب است) حتی لازم است چند دقیقه‌ای در پایین پله‌های طبقات صبر کنی تا شاید راهی باز شود و بتوانی خود را به طبقه یا طبقات بالا برسانی. وضع معلولان و زنان و مردانی که کهولت سن دارند نیز خود بحث روشنی است که هر بیننده را به تأثر وامی‌دارد. شاید تنها فایده این مجتمع‌ها این باشد که تعداد قابل توجهی پست سازمانی در سطوح مختلف برای اشخاص ایجاد شده کرده‌اند که آن هم ضروری است و تبعات وجود این مجتمع‌ها؛ وگرنه غالب آن‌ها که بنده می‌شناسم روحاً طالب و عاشق پست و مقام نیستند و خدمت بی‌تکلف را ترجیح می‌دهند.

ثانیا: آمارگرایی؛ آفت دقت و کیفیت

میانی شرعی ما حکم می‌کند که قاضی در مقام قضا و تعیین تکلیف در باب حق و باطل از آرامش روحی و جسمی کامل برخوردار باشد و در شرایطی که به سبب مشکلات داخلی یا خارجی از آرامش کافی برخوردار نیست باید از قضاوت و داوری در خصوص حقوق دیگران خودداری ورزد وگرنه مأخوذ است.

اولیای تشکیلات قضائی ما که ایجاد مجتمع‌های قضائی با وضع موجود را چاره کار نیافتند و اهداف و وعده‌های مندرج در قانون دادگاه‌های عمومی را ناموفق دیدند با فشار بر قضات دادگاه‌ها آن را به رقابت، بلکه مسابقه در ارائه افزایش آمار ماهیانه پرونده‌های مختومه واداشتند و این رسم نامطلوب روز به روز از ارزش تحقیقی و تدقیق و استدلال و استحکام آرای دادگاه‌ها کاست، بدون آن که تأثیر چندانی در کاهش تراکم دعاوی داشته باشد. این وضع نامطلوب وقتی به فاجعه‌بارترین وضع خود رسید که برای هر شعبه دادگاه بدوی یا تجدیدنظر، حداقلی به عنوان آمار ماهیانه در نظر گرفته شد و مقرر شد نسبت به زاید از آن تعداد در قبال ختم هر پرونده، مبلغی به قضات و کارکنان شعبه مربوط پرداخت شود.

ادامه این وضع غیراصولی و ناهنجار تا آن جا پیش رفت که در بعضی شعب دادگاه تجدیدنظر، آمار پرونده‌های مختومه ماهیانه به بیش از پانصد تا ششصد پرونده در ماه رسید. کسانی که کار قضائی کرده‌اند خوب می‌دانند که رسیدگی واقعی و توأم با دقت لازم برای ۶۰۰ پرونده به طور متعارف کار شش ماه یک شعبه است؛ آن هم در دادگاه تجدیدنظر استان که صلاحیتش در حدی که توصیف شد، افزایش یافته و در واقع،

قاضی دادگاه تجدیدنظر استان از نظر صلاحیت و اختیار جانشین قاضی دیوانعالی کشور شده و از چنین قاضی و دادگاهی همان توقع و انتظار هست که از قاضی دیوان عالی کشور می‌رود. قضات ما به اقتضای روحیه حقیقت‌جویی و عدالت خواهی شغل شریف و سنگین قضاوت را انتخاب کرده‌اند، اما در عین حال زندگی مادی آن‌ها باید در خور شأن و منزلت اجتماعی و اهمیت و صعوبت کار قضائی باشد - که نیست - و نباید با ایجاد پدیده نامطلوبی به عنوان کارانه، رقابت و مسابقه آماری ایجاد کرد و محتوا و ارزش معنوی و عبادی کار آن‌ها را تا این حد تنزل داد.

در عین حال، یادآوری این واقعیت ضروری است که با تغییر مدیریت دادگاه‌های تجدیدنظر استان که از قضات بافضیلت و رنج کشیده است، رقابت آماری تا حد زیادی تعدیل شده و مدار کار و سیاست مدیریت بر تقویت دقت و بها دادن به کیفیت در کنار کمیّت است، لکن این هم، جوابگو نیست؛ زیرا ایشان که خود عمری را در کار قضا گذرانده‌اند خوب می‌دانند که همه پرونده‌ها مشابه نیستند و مدیریت ایجاب می‌کند بعضی پرونده‌ها به اعتبار موضوع و محتوا و اهمیت به قضات ویژه احاله شوند و از این رو نباید انتظار داشت که آمارها یکسان یا حتی از حیث حداقل، مساوی باشند.

در خصوص قبح کارانه و اهمیت کمیّت و کیفیت، ناگزیرم برای ادای منظورم به دو واقعیت خاطره‌انگیز و عبرت‌آموز اشاره کنم:

- قبل از انقلاب اسلامی هیأتی سه نفری از قضات دیوانعالی کشور به اختلافات شهرداری و مردم در مورد مسیله‌ها و متروکه‌ها و... رسیدگی می‌کرد و ظاهراً قرار شده بود در قبال رسیدگی به هر پرونده در هیأت که در اوقات غیراداری تشکیل می‌شد، مبلغی به قضات آن داده شود. یکی از طرف‌های شهرداری که متوجه این موضوع شده بود مبلغی دو برابر وجهی که مقرر بود دولت به هیأت بدهد پیوست لایحه خود کرده، مرقوم داشته بود استدعا دارم با پذیرش این مبلغ، دو برابر وقتی که برای یک پرونده لازم است در مورد پرونده من صرف کنید! این کار ساده لوحانه و در عین حال پر معنا، هیأت را بر آن داشت که از نظر دریافت حقوق تغییر روش دهد.

- واقعیت عبرت‌انگیز دیگر مربوط به یکی از چهره‌های درخشانی است که بعضی از قضات ما در دیوانعالی کشور، زمانی همکار وی بوده و غالب حقوقدانان کشور ما در

سطوح مختلف قضائی و تدریس در دانشگاه‌ها و غیره در داخل و خارج کشور افتخار شاگردی وی را داشته و دارند و اکنون نیز دورهٔ دکتری دانشکده حقوق دانشگاه تهران منشأ فیض و ارشاد هستند و کتب متعدد و گرانبهای ایشان، راهنما و قبله‌گاه حقوقدانان و خدمتگزاران قانون و عدالت است.

وی زمانی در آغاز جوانی، ریاست یکی از شعب دادگاه شهرستان را به عهده داشته یا بهتر بگویم مقام قضا به وجود ایشان مفتخر و مباهی بوده است. در برهه‌ای از آن روزگار، دادگاه‌های شهرستان تهران، من جمله شعب تحت ریاست ایشان، توسط هیأتی از بازرسان مورد بازرسی قرار می‌گیرد. هیأت پس از بازرسی رو به استاد کرده می‌گویند شعبه شما از هر نظر خوب است، اما فقط آمار ماهیانه شما کافی نیست.

استاد سؤال می‌کند چرا و چگونه؟ اعضای هیأت پاسخ می‌دهند برای مثال فلان شعبه در ماه ۱۲۰ پرونده حقوقی مختومه کرده در حالی که پرونده‌های مختومه ماهیانه شما مثلاً ۹۰ عدد است.

استاد ضمن تعجب با بیانی که حاکی از منطق قوی و صراحت لهجه همیشگی ایشان است رو به یکی از اعضای هیأت که بیشتر از دیگران سابقه کار قضائی داشته کرده، می‌فرمایند:

از شما که کار قضائی کرده‌اید تعجب می‌کنم، زیرا اگر کار قضائی این است که من انجام می‌دهم و وقت روز و شبم صرف آن می‌شود، ۹۰ پرونده کار فوق‌العاده‌ای است. اگر شما به کار قضائی آشنا باشید و بخواهید بازرسی واقعی انجام دهید باید رئیس آن شعبه را مؤاخذه کنید که چگونه توانسته ظرف یک ماه مثلاً ۱۲۰ پرونده حقوقی را مختومه کند.

آری چنین است: حاصل آن‌گونه رسیدگی‌ها تقلیل دعاوی و تألیف کتاب‌ها و آثار و آرای است که هر یک از آن‌ها راه‌گشای جامعه حقوقی کشور است و در بین قضات امروز ما نیز هستند کسانی که اگر آرامش آن‌ها با رقابت آماری و طرح مخرب کارانه و امثال آن به هم نریزد، قادرند چنان آثار ماندنی و مفیدی خلق کنند که هم ریشه طرح دعاوی بی‌اساس را بخشکاند و هم مورد استناد و استفاده دیگران واقع شود؛ اما چنین نشد و خلق آرا و آثاری نظیر آنچه اساتیدی نظیر دکتر ناصر کاتوزیان و محمدحسین

علی آبادی آفریدند به تاریخ حقوق و فضای ما غنا و افتخار بخشید و در این اوضاع و احوال، حتی آرزوی دیدن و شنیدن چنین آثار وزین و پرارچی را نیز از دست داده‌ایم و صرفاً به عنوان اسناد افتخارآمیز تاریخ حقوق و قضای کشورمان به آنها استناد می‌کنیم و از آن‌ها بهره می‌بریم.

خلاصه آن‌که جریان آزمون و خطا و سنت‌ها و روش‌های غیراصولی که برای اصلاح تبعات ناخوشایند قانون دادگاه‌های عمومی و انقلاب به کار گرفته شد، در عمل نتیجه معکوس داشت و کار بدان جا کشید که اختیارات فوق‌العاده قانونی که برخلاف قاعده اعتبار قضیه مختومه به رؤسای دادسرای دیوان عالی کشور و دیوان عالی کشور و رئیس کل دادگستری استان و این اواخر به ریاست قوه قضائیه داده شده و همواره مورد بحث و انتقاد بود و اختیاراتی خلاف اصول تلقی می‌شد، به تدریج در جامعه قضائی مقبولیت یافت و مردمی که تحت تأثیر آمارگرایی و کارانه و این قبیل تکنیک‌های عدالت سوز، امید خود را از دادگاه‌های ماهوی بدوی و تجدیدنظر تا حدی از دست دادند، به اختیارات فوق‌العاده و خلاف اصول مزبور پناه بردند و از طریق مقامات مزبور و مواد ۱۸، ۳۱، ۳۲۶، ۴۱۲، ۲۳۵ و... باز به دیوان‌عالی کشور پناه بردند تا آن جا که دوباره دیوان عالی کشور مرجع نقض و ابرام آرا و احکام قطعی شد و تقریباً حدود شصت یا هفتاد درصد موجودی شعب دیوان عالی کشور را همین پرونده‌ها و دادخواهی‌ها، تحت عنوان صدور احکام مبنی بر اشتباه تشکیل داده و می‌دهد، و از این طریق آنچه از دادگاه‌های بدوی و تجدیدنظر ظاهراً با توسل به تکنیک‌های ناصحیح مزبور مختومه و قطعی شده بود به مراجع مزبور اعاده شد و بار دادگاه‌ها افزوده‌تر و تراکم دعاوی و طول دادرسی و نارضایتی مراجعین روز افزون‌تر شد. سرانجام با اصلاح جدید قانون دادگاه‌های عمومی و انقلاب و با هدف احیای دادسرا و اعاده به وضع سابق، بدون تعیین تکلیف اصولی در خصوص هزاران پرونده موجود که در اجرای مواد ۳۲۶ و ۴۱۲ و... در شعب دیوان عالی کشور تحت رسیدگی است، مواد مزبور لغو و تشکیل شعب تشخیص و نیز تکرار روش نامطلوب رسیدگی به احکام قطعی توسط دیوان عالی کشور، باز هم از طریق نقض قاعده دیرپا و اصولی اعتبار قضیه محکوم بها تکرار شد و ظرف مدت کوتاهی حتی قبل از تشکیل شعب تشخیص، هزاران پرونده و اعتراض نسبت به احکام

قطعی دادگاه‌های تجدیدنظر در دیوان عالی کشور به ثبت رسید و خواهیم دید میوه جدیدی که از نحوه و سیاست قانون‌نگاری موجود به بازار جامعه عرضه شده است از چه رنگ و بو و آثاری برخوردار خواهد بود. این سؤال اساسی مطرح است که آیا سیستم قضائی ما که هر تحول و تغییر کوچکی در آن، زندگی احاد جامعه را در ابعاد خانوادگی، اقتصادی، اجتماعی و حتی سیاسی تحت تأثیر قرار می‌دهد با ادامه این روش‌های آزمون و خطا به سر منزل مقصود که رسیدگی صحیح و سریع و دقیق و کاهش اختلافات و تراکم دعاوی و... است خواهد رسید؟

بنده به عنوان خدمتگزار و عضو کوچک جامعه حقوقی چنین اطمینانی ندارم و لذا پیشنهاد می‌کنم:

اولاً: برای اجتناب از تکرار این روش‌ها تجربه شده و ناموفق، هیأت آگاه و بی‌طرفی انتخاب شود و به ارزیابی آثار کلی مصوبات گذشته در ابعاد خانوادگی، اجتماعی، اقتصادی و غیره بپردازد و گزارش جامعی به ریاست قوه قضائیه و مدیران منتخب و مشاوران ایشان تسلیم کند تا دریابند که حقیقت وضعیت قضائی جامعه چیست و بر مردم چه گذشته و می‌گذرد؟

ثانیاً: در مقام اقدام به هر تحول و دگرگونی و نوآوری در سیستم قضائی با استعانت از آمارگران و محققین مطلع و بی‌طرف که وجود همیشگی آن‌ها در قوه قضائیه ضرورت دارد بدو ضرورت ایجاد تحول احراز گردد و سپس با اعتماد و استفاده از کسانی که عمر گرانبهای خود را صرف تحصیل دانش و تجربه کرده، صاحب عقیده و نظر در مسائل قضائی و اجتماعی هستند و از استمداد و خلاقیت ویژه نیز برخوردارند و در جامعه حقوقی امروز ما کم نیستند و در گوشه و کنار دادگاه‌ها و دانشگاه‌ها و کانون‌های وکلای دادگستری و مؤسسات حقوقی دیگر آرام و بی‌ادعا به خدمت مشغولند و هیچ توقع و انتظاری نیز ندارند و حاضرند هر آنچه از دانش و تجربه و توان علمی و عملی در اختیار دارند خالصانه و دلسوزانه ارائه کنند، در اصلاح روش‌ها و ارائه راه‌بردهای مؤثر و ماندنی استفاده شود تا زبان‌های مادی و معنوی غیرقابل جبران گذشته تکرار نشود.

ان‌شاءالله.